

به نظر من تنها زمانی می توانیم به درکی بایسته از آنچه که در آمریکای مرکزی می گذرد دست یابیم که این موضوع را در چهار چوبی کلی تر مورد بررسی قرار دهیم . بسیار مهم است که در این مورد کاملاً روشن باشیم و به خطاهایی همچون این فرض که وقایع جاری بازتاب روش برجسته جدیدی در صورتبندی سیاست ایالات متحده است ، دچار نشویم . نباید به این تصور دچار شویم که سیاست ایالات متحده نوعی " اشتباه " و یا " انحراف " است و می تواند با انتخاب يك رهبری جدید از طیف سیاسی ای که در واقعیت بسیار محدود است ، تصحیح شود . البته من قصد ندارم تفاوت های احتمالی ای را که در این طیف وجود دارد ، نادیده بگیرم . این تفاوتها در واقع محدود است اما بر بستر وجود دولتی با قدرت بی نهایت و منابع فراوان قهر ، تغییرات جزئی می تواند برای مردمی که در مقابل اسلحه ها ایستاده اند ، به تفاوت های کاملاً پرمعنایی تبدیل شود .

من اکنون به آمریکای مرکزی و کاراییب بر می گردم ؛ به روایت مشاور جنگی هنری استیمسون * به " قلمرو کوچک ما در اینجا که هرگز مزاحم کسی نبوده است " . او این عبارت را در سال ۱۹۴۴ در يك بحث خصوصی جهت پاسخ به این سؤال به کار برد که چرا ایالات متحده در حفظ و گسترش سیستم منطقه ای اش و متلاشی کردن سیستمهایی که تحت تسلط دشمنان و رقیبان است ، مشروعیت دارد . من بطور ویژه بر تاریخ و مشکلات نیکاراگوئه که شما آگاهی بیشتری از آنها دارید ، متمرکز نمی شوم ، بلکه به منطقه به صورت کلی می پردازم .

این " قلمرو کوچک " مدتی طولانی تحت کنترل موثر ایالات متحده بوده است . بنابراین تاریخ و موقعیت فعلی آن اطلاعات زیادی در مورد ایالات متحده ، در اختیار ما می گذارد . آنگاه تصویر ایالات متحده آشکار می شود . تصویری که تعمق در آن چندان لذتبخش نیست . منطقه آمریکای

* Henry Stimson

مرکزی - کاراییب یکی از بدترین لانه‌های وحشت جهان بوده است . منطقه‌ای کسه با گرسنگی گسترده ، کاربرده‌گونه در ابعاد وسیع و شکنجه و قتل عام توسط دولتهای دست نشانده ، آمریکا همراه بسوده و منطقه‌ای که در آن هر نوع تلاش جهت تغییر ساختار با سرکوب و قهر ایالات متحده مواجهه شده است . این تصویر روشنی است که می تواند به ما آمریکای شمالیها اطلاعات زیادی در مورد خودمان و نهادهایمان بدهد . اگر واقعا بخواهیم یاد بگیریم ، گرچه بسیاری از ما نمی خواهیم چرا که این درسها آنچنان است که نفهمیدنش آسانتر است .

چند هفته قبل شورای امور نیمکره‌ای (COHA) که دست - پخت واشنگتن است ، گزارش حقوق بشر سال ۱۹۸۵ را منتشر کرد . این شورا اعلام کرد که السالوادور و گواتمالا " از بدترین " حکومتهای آمریکای لاتین هستند . بنابر گزارش شورا آنها " تنها دو کشوری در نیمکره هستند که مخالفین سیاسی خود را به شکلی گسترده و سیستماتیک ربوده‌اند ، کشته‌اند و یا شکنجه کرده‌اند " . این ششمین سال متوالی بسود که السالوادور و گواتمالا موفق می‌شدند از طرف (COHA) به عنوان " بدترین دشمنان حقوق بشر نیمکره برگزیده شوند " . در خلال این شش سال ، این دو حکومت مسئول مرگ نزدیک به صد و پنجاه هزار نفر از شهروندان خود بوده‌اند . بسیاری از کشته‌شدگان شکنجه‌ای وحشیانه را تحمل کرده‌اند و یا قطع عضو شده‌اند . این حکومتها همچنین مسئول وجود دو میلیون پناهنده هستند . ترور در گواتمالا " پس از به قدرت رسیدن وینیسیو سرزو* در ژانویه ۱۹۸۶ ، با همکاری جوخه‌های مرگ که کشتارشان به واقع در هفته‌های اخیر افزایش یافته ، ادامه پیدا کرده است . رئیس جمهور جدید تصریح کرده است که کاری از دستش بر نمی آید چرا که " ما اداره کنندگان ورشکستگی و اندوه هستیم " . در السالوادور نیز کشتار - البته با تغییرات جزئی و مطابق با تکامل شرایط -

*Vinicio Cerezo

ادامه دارد . گروه‌های حقوق بشرگزارش می دهند که از زمان انتخاب -
 پرزیدنت دارته در سال ۱۹۸۴ " اعدامهای بدون محاکمه افراد غیر
 نظامی ، کشتار به وسیله ، جوخه‌های مرگ ، "ناپدید شدن‌ها" ، دستگیریهایی
 مستبدانه و شکنجه‌افزادی که مظنون به عضویت در اپوزیسیون ویا
 هواداری از آن بوده‌اند ، ادامه داشته است " . ماه گذشته عفو بین الملل
 بار دیگر مدارك قانع کننده‌ای منتشر کرد که بر مبنای آن " ماموران حکومتی
 به طور مداوم زندانیان را شکنجه می دهند ، ناپدید -
 شدن‌ها را باعث می شوند و به کشتار سیاسی جهت از میان بردن
 اپوزیسیون حکومت متوسل می شوند " . عفو بین الملل مطرح می کند
 که : " اکثر قربانیان ، غیر نظامیان - شامل زنان و کودکان - هستند .
 نظامیان در ماههای اخیر ، کارگران پناهنده ، طرفداران اتحادیه‌ها ،
 کارمندان دانشگاه و دانشجویان را هدف دستگیری ، کشتار و شکنجه
 قرار داده‌اند " . در همین حال ، قربانیان جنگ هوایی و عملیات زمینی
 وحشیانه رو به افزایش‌اند .

امبروز اوانز پریچارد* ، خبرنگار اسپکتاتور* ، مجله محافظه‌کار
 انگلیسی ، دلایل تغییراتی را که در شکل قتل و شکنجه ، در این کشور
 دست نشانده ایالات متحده به وجود آمده است ، توضیح می دهد . او -
 گزارش می دهد که در سالوادور " پیشرفت " حاصل شده است . تعداد
 کشته‌شدگان کم شده و اجساد شب هنگام به شکلی خردمندانه به
 دریاچه ایلوپانگوپرتاب می شود . تنها تعدادی از این اجساد به سوی
 ساحل رانده می شود تا کسانی که برای شنا می آیند ، بیاد داشته باشند
 که سرکوب هنوز ادامه دارد . این " پیشرفت " نتیجه این واقعیت است
 که " دیگر به جنگ نیازی نیست " ، نخستین گام در جهت کشتار بدون
 تبعیض برداشته شده است : " جوخه‌های مرگ دقیقاً همان کاری را

* Ambrose Evans-Pritchard

* The Spectator

* Copango

می‌کنند که باید بکنند! آنها اتحادیه‌ها و سازمانهای توده‌ای را که ممکن است در آغاز این دهه یک شورش شهری را شروع کنند، گمردن می‌زنند. آنها اکنون از سمت و سویی که مشاورین نظامی ایالات متحده ترسیم کرده‌اند، پیروی می‌کنند. ارتش - و در واقع ارتش وابسته به ایالات متحده - تاکتیکهای کلاسیکی را به کار می‌برد که ایالات متحده در انهدام موفقیت آمیز مقاومت ویتنام جنوبی به کاربرد، یعنی "بیرون کشیدن غیرنظامیان از مناطق زیر نفوذ چریکها و محروم کردن چریکها از ساختار حمایتی شان". صدر مائو گفت: بدون دریا (مردم) ماهیها (چریکها) نمی‌توانند زندگی کنند. بنابراین دریا باید خشک شود. روستاییان از حمله هوایی - که به وسیله بمبهای پانصدپوندی و خوشه‌ای صورت می‌گیرد که "در جهات مختلف منفجر می‌شود" - می‌گریزند. آنگاه "نظامیان به دهکده‌ها می‌ریزند، محصولات را می‌سوزانند، موجودات زنده را می‌کشند، خانه‌ها را ویران می‌کنند، لوله‌های آب را می‌بندند و حتی اجساد را در ویرانه‌هایی که از خود بجای می‌گذارند، می‌کارند". امروز آوانز پریتچارد چنین ادامه می‌دهد: "ارتش این ترفندها را در مدرسه ضدشورش آمریکایی واقع در پاناما و ایالات متحده می‌آمسوزد. زمانی یک عضو جوخه - مرگ به یک گزارشگر ایالات متحده گفت که ما شیوه‌هایی همچون استفاده از چراغ جوشکاری برای سوزاندن زیر بغل و فوتبال را از شما آموخته‌ایم. اغلب زندانیان سیاسی بر این نکته تاکید دارند که به وسیله خارجیها - گاه آمریکاییها و گاه آرژانتینیها - شکنجه شده‌اند".

یک نظاره‌گر دقیق می‌تواند دریابد که بدترین شقاوتها به وسیله گردانهای نخبه‌ای هدایت می‌شود که به تازگی تمریناتشان را در ایالات متحده پشت سر گذاشته‌اند. افسران السالوادوری‌ای که به شرکت در جوخه‌های مرگ اعتراف کرده‌اند، از دوران خدمت خود در سیجا و دوره‌های آموزشی شکنجه که زیر نظر ایالات متحده گذرانده‌اند، سخنها گفته‌اند. به هر رو اهمیت این حقایق نمی‌تواند در غرب فهمیده

شود.

در آمریکای مرکزی، سازمان دیگری نیز برای کسب عنوان افتخارآمیز بدترین دشمن حقوق بشر در سال ۱۹۸۵، شایستگی داشت: کنتررها. COHA گزارش می‌دهد که کنتررها همچون سالهای قبل از پایگاه‌هایشان در هندوراس و کاستاریکا به نیکاراگوئه حمله می‌کنند. آنها يك "ارتش وابسته" را تشکیل می‌دهند و طرفداری مشتاقانه‌اشان از ایالات متحده حتی در اسناد داخلی نیز مورد تایید قرار می‌گیرد (به نقل از بروس کامرون * و پن کمپبل *). دستاورد آنها نه عملیات نظامی قابل ذکر، که تنها صدها - و اگر نگوییم هزاران - قتل عام، شکنجه و نقص عضو غیر نظامیان بوده است.

البته این تنها ابزار محدودتر آنهاست. در حقیقت مردم غیر نظامی برای محافظت از خود، ارتشی به وجود آورده‌اند که مانع پیوند کنتررها با هم‌تاهایشان در السالوادور و گواتمالا می‌شود. محققان حقوق بشر چکیده‌ای از اعمال وحشیانه گردآوری کرده‌اند که گاهی در ایالات متحده گزارش شده است، آنگاه به سرعت فراموش شده و حتی چهره‌های سیاسی و روشنفکران بلندمرتبه، غربی بسه روش معمول مدافعان ترور دولتی، از آن به مثابه "تبلیغ" یاد کرده‌اند. به نظر نمی‌رسد بسیاری از گزارشگران عمده، ایالات متحده بتوانند در جهت کشف این وحشیگریها گامی بردارند. هر چند که خبرگزاریهای خارجی برای تحقیق در این مورد، بیش از گروه‌های تحقیق حقوق بشر مشکل ندارند. يك مقام برجسته، وزارت خارجه به طور خصوصی تایید کرد که ایالات متحده در این مورد "سیاست جهل بین‌المللی" را دنبال می‌کند. همانگونه که همه، رسانه‌های ایالات متحده چنین می‌کنند.

این سه قهرمان نقض حقوق بشر، تنها به قتل معمولی مبادرت نمی‌کنند، بنابراین روشن است که آمار تصویر واقعی را منتقل نمی‌کند. تصویر

*Bruce Cameron

*Penn Kemble

واقعی السالوادور را جمجمه‌ها و اسکلت‌هایی که در گورهای دسته‌جمعی -
 ال پلایون * دیده می‌شود ، به دست می‌دهد . تصویر واقعی را پس از
 عبور ارتش می‌توان دید : با نگاه به زنانی که از پا آویزان شده‌اند و با
 دیدن سینه‌های بریده‌شده و صورتهای پوست کنده‌اشان و خونی که از
 تنشان می‌رود تا بمیرند . تصویر واقعی در نیکاراگوئه را از زبان یک
 کشیش آمریکای شمالی که شاهد ماجرا بوده است می‌توان شنید . او از -
 دختری چهارده ساله سخن می‌گوید که توسط کنترها مورد تجاوز قرار
 گرفت ؛ آنگاه گلویش بریده شد و سر بریده‌اش برای ارباب سائیرین
 بر روی یک چوب بلند قرار گرفت . و این نمونه‌ای بسیار تپیک است .
 در مورد گواتمالا " با توجه به گزارشاتی که چند تن از بازماندگان حمله ،
 ارتش به شهرستان کویچه * ارائه کرده‌اند ، می‌توانیم تصویری احتمالی
 به دست بیاوریم . در آنجا ارتش وارد یک دهکده شد ، کاخ دادگستری
 را محاصره کرد ، مردم را گردن زد ، به زنان تجاوز کرد و آنگاه کودکان
 را با کوبیدن سرشان به صخره‌های رودخانه‌ای در آن نزدیکی ، کشت .
 این شقاوت ویژه و البته کاملاً تپیک در زمان حکومت ژنرال ریوس مونت * ،
 صورت گرفت . مردی که به گفته * پرزیدنت ریگان به تمامی وقف دموکراسی
 بود و به غلط به دست داشتن در شقاوت متهم شده بود . ریگان به
 همراه کسانی چون جین کریک پاتریک * ، الیوت آبرامس * و دیگر
 پارتیزان‌هایی که مسئول قتل عام و ترورهای وحشیانه بودند ، در این مورد به
 مردم اطمینان می‌داد .

این سه برنده ، عنوان " بدترین نقض کنندگان
 حقوق بشر " از پل پوت نیز پیشی گرفتند . واقعیتی که برای آمریکای
 شمالیها که از حقایق دور بوده‌اند ، تعجب برانگیز است . آنها متحدان

*El Playon

*Jeane Krikpatrick

*Quiche

*Elliott Abrams

*Rios Montt

ایالات متحده هستند . کنترها و السالوادور به سادگی وابسته به ایالات متحده اند ، اما برای کشتار در گواتمالا می بایست دولتهای قتل عام کننده - آرژانتین تحت تسلط ژنرالهای نئونازی ، اسراییل و دیگران - فراخوانده می شدند . چرا که کنگره برای حکومت ایالات متحده محدودیت به وجود آورده بود و این حکومت نمی توانست در قتل عامی که در پیش بود ، آنگونه که می خواست شرکت کند . به تلفات نکر شده ، باید پنجاه هزار نفری را که در آخرین انتقامجویی گارد ملی سوموزادر ۱۹۷۸-۷۹ کشته شدند ، اضافه کنیم . بر خلاف بسیاری از افسانه های جاری ، حکومت کارتر * ، سوموزا * راتا پایان خونینش و تا هنگامیکه روشن شد او دیگر نمی تواند باقی بماند ، حمایت کرد . در این نقطه ایالات متحده کوشش کرد که گارد ملی را به شکلی دست نخورده و مؤثر در قدرت نگهدارد . یعنی همان سیاستی که در جریان سقوط دیکتاتوری رومرو در السالوادور در همان سال به صورت موفقیت آمیزی پیش برده بود . هنگامی که این تاکتیک در نیکاراگوئه شکست خورد ، ایالات متحده خیلی زود بازسازی گارد ملی را به مثابه یک ارتش وابسته ، در پایگاه های هندوراس و کاستاریکا آغاز کرد . ارتشی که به روایت یک " جمع بندی اطلاعاتی هفتگی " که به صورت " محرمانه توسط " آژانس اطلاعاتی دفاعی پنتاگون منتشر می شود ، (مطرح شده در ۱۶ جولای ۱۹۸۲) افشا شده در ۱۹۸۴) یک نیروی تروریستی بود .

تعهد ایالات متحده به اعمال تروریستی در آمریکای مرکزی موضوع ناچیزی نیست . هزینه ، این عملیات تنها در سال ۱۹۸۵ ، با محاسبه همه مسائل به ده بلیون دلار بالغ می شد ، یعنی بیش از بودجه ملی پنج دولت آمریکای مرکزی .

این آسار به ما آمریکای شمالیها چیزهای زیادی در مورد خودمان یاد می دهد ، و یاد خواهد داد اگر بخواهیم یاد بگیریم .

* Carter

* Somoza

اجازه دهید بیش از این در این لانه‌های وحشت پر سه‌نژیم و به سؤال اساسی -
مان بپردازیم: پشت‌این سیاست‌های کاملاً سیستماتیک چه چیزی پنهان است؟
من در دو سخنرانی اول يك پاسخ عمومی به این سؤال دادم، اما اجازه
بدهید سؤال را در حیطه‌ای دیگر یعنی بر مبنای " توضیحات رسمی " طرح و بررسی کنم .

پرزیدنت جان اف کندی به این سؤال پاسخ داد . او گفت ایالات -
متحده همواره " يك رژیم دموکراتیک محبوب " را ترجیح خواهد داد، اما
- و این يك امای بزرگ است - اگر خطر يك " کاسترو " * وجود داشته باشد،
آنگاه ما همیشه از يك " تروخیلو " * حمایت خواهیم کرد . پس سؤال به
این شکل تغییر پیدا می کند : چه چیزی دقیقاً " يك کاسترو است ؟ ما
خواهیم دید که يك " کاسترو " لزوماً يك کمونیست - با توجه به تصویری
که از معنای این ترم وجود دارد - و یا يك " متحد روسیه " نیست، بلکه
مقوله پهناورتری را در بر می گیرد .

من مستقیماً به توضیح دقیقتر این موضوع بسیار اساسی مبادرت خواهم
کرد . پاسخ به اینکه منظور کندی از " تروخیلو " چیست ، ساده است . تروخیلو
دیکتاتور وحشی و شکنجه‌گر جمهوری دومینیکن بود که با حمایت
ایالات متحده به قدرت رسید - و در مدت سی سال و تا زمانی که ایالات متحده به سمت مخالفت با
او چرخید ، به شکنجه ، قتل عام و غارت مشغول بود . چرخش به سمت
مخالفت با او ، هنگامی صورت گرفت که غارت‌های شرکت‌های ایالات
متحده و نخبگان محلی همکار آنها را نیز شامل شد و بهره‌برداری‌هایش
اندک اندک در تقابل با سایر عملیات تروریستی ایالات متحده در منطقه
قرار گرفت .

در حقیقت جمهوری دومینیکن به مثابه يك نمونه روشن کننده به ما
کمک می کند تا به این سؤال پاسخ دهیم که " کاسترو " چیست ؟

* Castro

* Trujillo

اولین تفنگدار در سال ۱۸۰۰ در دومنیکن پیاده شد. به هر تقدیر دخالت جدیتر ایالات متحده در قرن حاضر و در دوران حکومت پرزیدنت وودرو ویلسون، رسول بزرگ خود مختاری انجام شد که این بکترین را به وسیله تجاوز به هیسپانیولا و بسیاری از نقاط دیگر، مورد ستایش قرار داد. جنگجویان او تقریباً سال در جمهوری دومنیکن جنگیدند تا "داگوهای *لعنتی" (نامی که رئیس جمهور سابقش تئودور روزولت به آنها داده بود) آرامطیع کنند. این جنگ ضد شورش تبهکارانه اساساً از تاریخ آمریکا ناپدید شده است. اولین بررسی تحقیقی جدی در مورد این موضوع، پس از شصت سال در سال ۱۹۸۴، توسط بروس کالدر صورت گرفت. تصادفی نبود که این بررسی انجام شد. اکنون دوران دوباره سربر آوردن - نگرانی در مورد "قلمرو کوچک ما در اینجا" بود. دورانی که به نظر می رسید کنترل بر شرایط در حال ضعیف شدن است و آزادی پنج - با تهدیدهای بیشتری مواجه می شود.

کالدر دخالت ایالات متحده را به عنوان "سیاستی نه عاقلانه و نه عادلانه و به مثابه سیاستی که اساساً گره‌ای از مسائل نمی گشاید"، ارز - یابی می کند. او معتقد است که نتایج این سیاست سخت برای مردم بومی و سودمند برای شرکتها، "غیر قابل انتظار" بود. درباره این تفسیر هر نظری می توان داشت، اما او حقایقی را توضیح می دهد که در افسانه‌های استناداردی که در مورد خیرخواهی ایالات متحده در تاریخ عمومی و روزنامه‌های سیاسی درج می شود، جایی ندارد. ویلسون به دومنیکن هجوم برد تا حکومت قانونی را از میان بردارد و کنترل اقتصادی و نظامی ایالات متحده بر ملت حادثه‌جورا تضمین کند. کالدر ادامه می دهد

*Dago:

نامی که به طور کلی به اسپانیولیها اطلاق می شود، امروزه به طور کلی نژادهای لاتین به این نام نامیده می شوند. این لفظ بیشتر برای تحقیر به کار برده می شود.

که تفنگدارن "باتوجه به معیارهای دومنیکن اغلب رفتاری حیوانی داشتند"، آنها کشتند، دهکده‌ها را ویران کردند، شکنجه کردند، جهت تهیه نیروی کار ارزان برای کشت شکر، اردوگاه‌های کار برپا کردند و به طور کلی سرکوبی وحشیانه را به پیش بردند. نتیجه نهایی این بود که یک چهارم زمینهای کشاورزی در اختیار کمپانیهای شکر - که غالباً متعلق به ایالات متحده بود - قرار گرفت، در حالیکه مردم در محرومیت و فقر فرو رفتند.

البته این اعمال به شکلی قاطع تنها برای "دفاع از خود" انجام می شد. در آن زمان هیچ بلشویکی در آنجا نبود تا تهدیدی برای امنیت ملی باشد، بنابراین ایالات متحده اساساً برای "دفاع از خود" بر علیه تاتارها درگیر شد. این موضع بر یک سنت طولانی استوار بود که می توان رد - پایش را در "دفاع از خود" در مقابل "سرخیوستان وحشی" (نامی که بیانیه استقلال به سرخیوستان می دهد)، جستجو کرد. اسناد همچنین "دفاع از خود" در مقابل اسپانیاییها و بریتانیاییها در قرن نوزدهم که کشتار و تبعید مردم بومی را در در خلال فتح قلمرو ملی ضروری کرد، "دفاع از خود" در مقابل حمله، مکزیك (حمله‌ای که در خود مکزیك صورت گرفت و باعث شد بیش از یک سوم خاک مکزیك به ایالات متحده ضمیمه شود) "دفاع از خود" علیه راهزنان فیلیپینی که به گفته، خشمگینانسه پرزیدنت مک کینلی* به حق حاکمیت ما تجاوز کرده بودند"، "دفاع از خود" در مقابل "تجاوز داخلی ویتنام جنوبی" در دهه ۶۰ و غیره و غیره را در بر می گیرد.

در سال ۱۹۱۹، رئیس جمهور دومنیکن هنری کوئز* که با حمایت تفنگداران به قدرت رسیده بود به کنفرانس ورسای رفت تا حق خود مختاری را مطرح کند که ویلسون مدعی دفاع از آن بود. ویلسون موفق شد مسئله بررسی هژمونی ایالات متحده در "قلمرو کوچک ما در اینجا" را از دستور کنفرانس ورسای خارج کند. هنری کوئز تنها کسی نبود که

*President McKinley

*President Henriquez

می بایست معنای واقعی " سخن متعالی " ویلسون را بیاموزد . به گفته
يك مورخ، يك ويتنامی جوان و ناسیونالیست تلاش کرد که خود را به
ویلسون برساند و عرضحالی را به او بدهد که در آن تقاضا شده بود
" نماینده‌ای دائم از بومیها برای پارلمان فرانسه انتخاب شود تا پارلمان
را از آرمانهای ملی آگاه کند " ، اما گارد تفنگدار ویلسون او را " همچون -
يك طاعون " کنار زد : مرحله‌ای مهم در تعلیم و تربیت مردی که بعدها
با نام هوشی مین شناخته شد .

مهاجمین ، گارد ملی دومنیکن را به عنوان میراث خود باقی -
گذاشتند و اندکی بعد دیکتاتوری فرمانده ، آن یعنی رافوئل تروخیلو را
بر دومنیکن مسلط کردند . رافوئل تروخیلو که در سال ۱۹۱۹ به گارد ملی
پیوسته بود در سال ۱۹۳۰ ، با يك کودتای نظامی به قدرت رسید .
تقریباً تا سی سال همه چیز دقیقاً خوب بود . پس از انجام اعمالی نظیر
کشتار بیست هزار هایتی در طول یکماه در سال ۱۹۳۷ و رفتار بربرمنشانه ،
مداوم با خود دومنیکنیها ، تروخیلو توسط مقامات ایالات متحده به عنوان
يك رهبر دورنگر تحسین شد . تروخیلو " مسئول کارستبرگد ترقی
دومینکن " بود . يك چهره برجسته که بعدها به سمت سفیر کنسولی
در OAS منصوب شد ، اعلام کرد که : " این تروخیلو بود که روابط تجاری
بین دومنیکن و سایر ملتهای آمریکایی را به اوج رساند " . و در ضمن
سرمایه‌گذاران ایالات متحده را ثروتمند کرد !

در اواخر دهه ، ۱۹۵۰ ، فساد تروخیلواندک اندک به آزادی پنجم
دست اندازی می‌کرد . او بیش از سه چهارم اقتصاد کشور را در جهت منافع
خودش به کار گرفته بود . او داشت ثابت می‌کرد که در مقابل کوششهای
حکومت آیزنهاور و کندی - که مشغول جلب داوطلب از میان دولتهای
آمریکایی جهت جنگ صلیبی با کاسترو بودند - يك مانع است . او در سال
۱۹۶۱ ، احتمالاً با همدستی سیاترور شد * . انتخابات دموکراتیک ، برای

* مراجعه کنید به " بحران دومنیکن " ، ضمیمه ، يك ، اثر پیرو گلیس
(بالتیمور : دانشگاه جان هاپکینز ، ۱۹۷۸) .

اولین بار در سال ۱۹۶۲ انجام شد و خوان بوش* به ریاست جمهوری برگزیده شد. او اساساً یک لیبرال نوع کندی بود. حکومت کندی تلاش کرد او را ساقط کند و به این جهت کمکهای ایالات متحده - به جز در مورد خونتا* که در اثر انتخابات دموکراتیک کنار گذاشته شده بود - خاتمه یافت. سفارت ایالات متحده خواستار آن شد که ساختار ارتش تروخیلو کاملاً دست نخورده بماند، یعنی دقیقاً همان چیزی که کارتر تلاش کرد پس از سقوط سوموزا انجام دهد و همان چیزی که چندماه بعد در سالوادور انجام داد. حوادث بعدی همه چیز را روشن می کند. ایالات متحده مانع اخراج افسران تروخیلو و فورم در ارتش شد و به این ترتیب وقوع یک کودتای نظامی را تضمین کرد. بوش تنها می توانست به وسیله بسیج حمایت مردمی و با فورمهای عمیق اجتماعی از کودتا جلوگیری کند. حکومت کندی از فورمهای کشاورزی و ایجاد سازمانهای کارگری جلوگیری کرد. این دومی با کمک رهبران کارگری ایالات متحده که در اکثر جهان رکوردی ملال انگیز در فعالیتهای ضدکارگری دارند، صورت گرفت. ایالات متحده به تماس با افسران تروخیلو ادامه داد. سفیر کندی جان بارتلو - مارتین* گله کرد که به عنوان یک خارجی تهدید می شود، در حالیکه حکومت گذشته "به من به عنوان یکی از اعضای می نگریست" و دستورالعملهای سفارت را انجام می داد. بوش با فساد جنگید و از آزادیهای مدنی دفاع کرد. این دومی به شکل ویژه‌ای از نظر لیبرالهای کندی ظالمانه بود، چراکه معنایی جز این نداشت که "مارکسیستها" و کمونیستها "از حقوق مدنی برخوردارند و این توهینی آشکار و غیرقابل تحمل به "دموکراسی" بود. او به سرکوب پلیسی خاتمه داد و در جهت آموزش کارگران و دهقانان در راستای مشارکت دموکراتیک، گامهایی برداشت و به این ترتیب بر مبنای درک ایالات متحده یک "بحران دموکراسی" را باعث شد. او همچنین یک بازسازی اقتصادی را در جهت تامین نیازها و خواستههای داخلی بنیان

*Juan Bosch

*John Bartlow Martin

*Junta

گذاشت . به گفته‌سفير مارتين ، ما آشكارا مجبور بوديم " بگذاريم او
برود " .

كودتای نظامی گريزناپذير در سال ۱۹۶۲ انجام شد و حكومت جديدكمی
بعد توسط حكومت ايالات متحده - كه اين كودتا را كاملا پشتيبانی کرده
بود - به رسميت شناخته شد . جان كنيپرس بلاك * در بررسی اخيرش
از جمهوری دومنيکن مطرح می کند كه CONTRAL ، اتحاديه
كارگری ای كه به وسيله رهبری كارگری ايالات متحده پایه گذاشته شده بود
و با وجوهی كه حكومت ايالات متحده در اختيارش می گذاشت ، در
هماهنگی كامل با سرمایه ، خصوصی عمل می كرد ، از حركت " ميهن پرستانه "
نيروهای ارتشی در ساقط كردن بوش تجليل كرد . پيش از اين CONTRAL
از نيروهای ارتشی خواسته بود كه " از كشور در مقابل چیزی كه به
نظر می آيد تهديد كمونيستی باشد ، دفاع كنند " .

كول بلاسير * مورخ ، عنوان می کند كه " ايالات متحده در هدف حفظ
بوش به مثابه رئيس جمهور منتخبی كه قرار بود سبب انتقال
كشور به يك سيستم دموكراتيك شود ، شكست خورد " . " هدف اعلام شده
ايالات متحده مبني بر ترويج دموكراسی ، تابع منافع عظيم عمومی و خصوصی
ايالات متحده بود و به ویژه تابع منافع سرمایه گذاران و تاجران اين
كشور " . عبارت آخري توصيفی دقيقی است و عبارت پيش از آن بار ديگر قواعد
سيستم ايدئولوژيك را بازمی تاباند . " هدف حفظ بوش " همانقدر واقعی
بود كه هدف وودرو ويلسون از برقراری دموكراسی و خودمختاری در جمهوری
دومنيکن در چهل سال پيش .

نتيجه سرنوشتی حكومت ليبرال - دموكراتيك بوش ، سقوط
اقتصادی ، بازگشت فساد و سرکوب و پايان قاطع " بحران دموكراسی " و
تهديد آزادی پنجم بود . همه چیز يك بار ديگر خوب بود . هيچ اعتراضی
از سوی حاکمان نيمکره برنخواست و اندك نگرانی قابل رويتی نيز در ديگر
نقاط جهان مشاهد نشد .

**Jan Knippers Black

*Cole Blasier

کوتاه سخن آنکه ، بوش یکی از آن "کاستروهایی" بود که ایالات -
 متحده می بایست با حمایت از یک "تروخیلو" با آنها مخالفت می کرد .
 او یک کمونیست نبود ، اما یک دموکرات لیبرال بود که به دموکراسی -
 رفورمیستی سرمایه داری اعتقاد داشت . دموکراسی با معنایی که
 پاسخ به نیازهای داخلی را در برنامه داشت . رژیم او یکی
 از آن رژیمهای ناسیونالیستی ای بود که "منافع ملی" غلط را در نظر
 می گیرند . به این ترتیب او برای برادر بزرگ غیرقابل تحمل بود .
 داستان ادامه دارد . در سال ۱۹۶۵ یک کودتای طرفدار قانون اساسی
 تلاش کرد بوش ، رئیس جمهوری قانونی منتخب را به دفترش برگرداند .
 بیست و سه هزار تفنگدار ایالات متحده برای مقابله با تهدیدی که متوجه
 "تبات" بود ، تحت بهانه هایی چنان مضحک که شایسته اشاره نیست ، به
 دومینیک گسیل شدند . آنها بر علیه نیروهای طرفدار قانون اساسی
 جنگیدند و سپس به حالت منفعل ایستادند تا ارتش دومینیک - که
 تفنگداران نجاتش داده بودند - به قتل عام غیرنظامیان بپردازد . حکومت
 ایالات متحده توضیح داد که دخالتش در این مرحله ، بیطرفی
 ایالات متحده را نقض می کند .

در این زمان ، پیامدها بسیار سخت تر بود : جوخه های مرگ ، شکنجه ،
 قحطی توده های ، مهاجرت صدها هزارتن از مردم به ایالات متحده و افزایش
 موقعیتهای شگفت انگیز برای سرمایه گذاران ایالات متحده که بخش اعظم
 باقیمانده ، کشور را خریدند . سرمایه گذاریها به وسیله شرکت بزرگ
 گلف و وسترن* که نفوذ بسیاری در حکومت ایالات متحده داشت و فروش
 سالانه اش تولید خالص ملی جمهوری دومینیک را پشت سر می گذاشت ،
 هدایت می شد . گلف و وسترن قسمت اعظم اقتصاد داخلی ، زمینهای
 کشاورزی ، تولید شکر و سایر محصولات صادراتی را در دست داشت ، در
 حالیکه میزان مصرف مواد غذایی در داخل افول می کرد . تولید شکر به شکرانه
 نابودی اتحادیه های مستقل و استفاده از هاییتیهای گرسنه ای که یلبه وسیله

* Gulf & western

دیکتاتور های تپی کرایه داده می شدند ، و یا از فقر افسانه‌ای سرزمینشان می گریختند تا همچون بردگان واقعی کارکنند ، به شدت سودآور بود .

در سال ۱۹۷۰ ، میزان قتل عامهای سیاسی بالاتر از زمان تروخیلو بود . کشور رشد اقتصادی نشان می داد ، در حالیکه دستمزدها در دهه هفتاد سقوط کرد و کارگر " ساکت شده " هرگز نتوانست موقعیتی را باز یابد که در سالهای بوش اندک اندک به دست می آورد . موانع قانونی مالکیت خارجی بر زمین از میان رفت و کمکهای مالی ایالات متحده ، اجرای طرحهای زیربنایی در جهت منفعت سرمایه گذاران و پیش از همه سرمایه گذاران آمریکای شمالی را موجب شد .

در کشوری که مطلقاً روحیه باخته بود و به شدت تحت تسلط نیرو های امنیتی و شرکتهای ایالات متحده قرار داشت و به هنگامیکه ایالات متحده بر آن بود که " انتخابات آزاد " و حتی انتخاب سوسیال دموکراتها را تحمل کند ، همه امکانات انجام رفورم اجتماعی و یا برپایی دموکراسی بپایان رسیده بود . فاجعه اقتصادی ادامه پیدا کرد . در سال ۱۹۸۵ ، کنفرانس اسقفهای دومنیکن هشدار داد که : " در نتیجه ، بحرانی که کشور را در طول سالها فرا گرفته است ، بنیادهای جامعه ، دومنیکن در حال فرو ریختن است " . فقر غیر عادلانه و غیر انسانی اکثریت مردمی را در بر گرفته است که ۹۰٪ آنها بر مبنای آمار دفاتر بانک مرکسزی ، از سوء تغذیه رنج می برند . اسقفها مطرح کردند که : " این توسعه نیافتگی و فقر ناشی از حوادث نیست ، بلکه پیامد واقعی ساختارهای اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی است " . یعنی ساختارهایی که بر مبنای دخالتهای ایالات متحده و در راستای اطمینان از اینکه ثبات مورد تهدید نیست پایه ریزی و حفظ شده بود . در سالهای آخر دهه ۱۹۷۰ ، در نتیجه بحران عمومی اقتصاد جهانی ، اقتصاد مصنوعی دومنیکن شروع به فروپاشی کرد . رهبری سیاسی سوسیال دموکرات که بازتاب رنگ پریده سالهای بوش بود ، ضمن آنکه اجرای برنامه‌هایی را که ممکن بود برای بخشهای اجتماعی فقیر و محروم مفید باشد ، متوقف می کرد ، به وسیله گسترش

بوروکراسی و پرداخت رشوه به ارتش - برای جلوگیری از کودتای نظامی - به بحران اقتصادی پاسخ داد . بارشد قیمت‌ها و نزول استانداردهای زندگی که ناشی از شرایطی بود که به وسیله صندوق بین‌المللی پول (IMF) تحمیل شده بود ، شورشهای مردمی افزایش یافت . این شورشها، در سال ۱۹۸۴، منجر به کشته شدن صدها تظاهرکننده، توسط نیروهای نخبه‌ای شد که در ایالات متحده آموزش دیده بودند . اندکی بعد حکومت ریگان خرید شکر از دومینیک را قطع کرد و این برای کشوری که هر نوع امید به توسعه، مستقل را از دست داده بود و اکنون به بازارهای آمریکا وابستگی داشت، انفجاری بزرگ بود .

هر حکومتی در جمهوری دومینیک ، در بهترین حالت نیز اکنون کار کمی از دستش بر می‌آید . هم‌صدا با جمع‌بندی دقیق جان بلاک از - موقعیت باید گفت : " اگر حکومتی از پارامترهایسی که توسط IMF، ایالات متحده ، منافع مسلم سرمایه‌داران و نیروهای ارتشی ترسیم شده است فراتر برود و بخواهد به نیازهای فوری اکثریت فقیر پاسخ بدهد، به طرف خطر سرنگونی حرکت کرده است " . این درس روشن تاریخ است در این گوشه ، " قلمرو کوچک ما " .

این نمونه در ایالات متحده به عنوان يك موفقیت عظیم و حتی به مثابه دلیلی بر اثبات خیرخواهی ایالات متحده نگریسته می‌شود . هنگامیکه ویلسون تفنگداران ارتش را در دومینیک پیاده کرد ، دانشمند سیاسی معتبر هاروارد ، ساموئل هانتینگتون * ، از این عمل در فصلنامه پلتیکال ساینس * ، با اطمینان - دفاع کرد : " هیچ دومینیکنی‌ای نمی‌تواند تردید کند که این کشور در سال ۱۹۲۲ نسبت به سال ۱۹۱۶، برای زندگی بسیار مناسب‌تر بود . ایالات متحده خود را شایسته ، سهم شیر می‌داند . چراکه به توسعه، نهادهای دموکراتیک در جمهوری دومینیک - یاری رسانده است " . او ادامه می‌دهد که يك نمونه درخشان از چگونگی " تاثیر سراسری قدرت آمریکا بر دیگر جوامع این است که توانست

*Samuel Huntington

*Political Science Quarterly

آزادی ، پلورالیسم و دموکراسی را پیش ببرد " . دیگر چهره‌های برجسته‌نیز برای این تجربه ، دراز مدت ، یعنی برای چیزی که آرتور شلترینگر * موح آن را به عنوان " برنامه ، عمومی ما برای حسن نیت بین المللی " توصیف می‌کند ، ناقوس را همین‌گونه به صدا در آوردند .

اما سیستم مفروضوی بی به چنان شکل موثری اعجاز کرده که محققان ایالات متحده به طور مداوم از گرایشات ملیتهای گرفتار تاریکی جهل شوکه شده‌اند . در آوریل ۱۹۸۱ ، حضور ناوگان ایالات متحده که جهت يك " ملاقات حسن نیت " و به یاد پیاده شدن تفنگداران در سال ۱۹۶۵ ، در خشکی پهلو گرفت ، موجب برپایی موجی از تظاهرات ، کشتارها و شقاوتهای پلیسی شد . خبرنگار نیویورک تایمز گزارش می‌دهد که در يك کنفرانس خبری که به وسیله ، دریا سالار ملاقات کننده جهت تاکید بر " تهدید عمومی " ای که از جانب شوروی متوجه ایالات متحده و دومنیکن بود ، بر پا شده بود ، يك خبرنگار دومنیکنی مطرح کرد که شوروی هرگز به دومنیکن تجاوز نکرده ، حال آنکه ایالات متحده دوبار به چنین کاری مبادرت کرده است " . خبرنگار نیویورک تایمز اضافه می‌کند که " شدت مخالفت با ملاقات حسن نیت ، برای رهبران دومنیکن و مقامات ایالات متحده تعجب برانگیز بود " . اما او درباره ، نقش ایالات متحده در خلق فقر و بینوایی ای که در همسایگان خود مشاهده می‌کرد ، چیزی نمی‌گوید . او دومنیکنی‌ها را چنین می‌بیند : " کسانی که خانه‌هایشان با پوستره‌های یانکی گمشو ، تزئین شده است " . و این در مقابل سالها دل‌نگرانی و توجه ایالات متحده ، واکنشی غیر قابل توضیح بود .

شاید تاریخ دخالت ایالات متحده در جمهوری دومنیکن يك انحراف و خروجی از چهارچوب اصول ایالات متحده و هنجارها و رفتار بین المللی است و بنابراین نمونه ، مناسبی برای ارزیابی این اصول و هنجارها نیست . ما می‌توانیم با بازنگری دیگر نقاط در " قلمرو كوچك مادر اینجا که هرگز مزاحم کسی نبوده است " این تصور اشتباه را به سرعت رها کنیم .

* Arthur Schlesinger

بهمن اجازه بدهید به چند نمونه نگاه کنم .

پرزیدنت ویلسون تفنگدارنش را به‌هاییتی نیز فرستاد . آنها در آنجا جنگی ضدشورش را بر علیه " کاکاسیاه‌ها " - ترمینولوژی رایجی که در همه سطوح ، از مقامات عالی‌رتبه تا سربازان صحرایی مورد استفاده قرار می‌گرفت - برپا کردند . جنگی که حتی از جنگ در جمهوری دومنیکن همسایه نیز وحشیانه‌تر بود ، جنگی که از يك نژادپرستی تب‌کارانه الهامی گرفت و منجر به قتل عام ، نابودی و بازبرپایی واقعی کار برده وارشد و جنگی که بعد از بیست سال اشغال نظامی بار دیگر کشور را در اختیار گارد ملی قرار داد و به دیکتاتوری دووالیه در دهه ۱۹۵۰ منجر شد . * " پاپادوک " * و جانشینش " بیبی دوک " * که در سال ۱۹۷۱ به قدرت رسید ، با کمک يك ارتش خصوصی که تونتوس ماکوس نام داشت ، قدرت را حفظ کردند . رئیس تبعیدی مرکز حقوق بشرهاییتی اعتقاد دارد که این ارتش تنها در حکومت " بیبی دوک " ، صد هزار نفر را به روش نیروهای امنیتی السالوادورو - گواتمالا به قتل رساند . همه ، اینها مطمئنا برای ایالات متحده آشکار بود . دلایل معتبر نشان می‌دهد که ایالات متحده این نیروها را تربیت کرده بود ؛ نیروهایی که با بخشهای تجاری‌هاییتی و ایالات متحده در راستای تشدید فشار کمپانیها بر کارگران همکاری می‌کردند . هیئت نظامی ایالات متحده جانشینان بیبی دوک را نیز آموزش می‌داد و تجهیز می‌کرد . این جانشینان گروههای ارتشی سریعی بودند که لئوپارد * خواننده می‌شدند و وظیفه‌اشان اجرای " دووالیه‌ایسم بدون دووالیه " - در صورت فروپاشی رژیم مورد حمایت ایالات متحده - بود . بنابر آمار بانک جهانی درهاییتی ، سه هزار و هشتصد فامیل صاحب ۸۰٪ ثروت ملی این کشور حسدودا شش ملیونی هستند ، ۸۷٪ از کودکان از سوء تغذیه رنج می‌برند ، ۸۲٪ از مردم کشور بیسوادند ، ۶۰٪ از مردم درآمد سرانه‌ای معادل شصت دلار کمتر دارند و شکنجه ، ترور دولتی ، فقر خردکننده و شرایط نزدیک به بردگی ،

* Papa Doc

* Tontons Macoutes

* Baby Doc

* Leopard

کاملاً عمومیت دارد. هایتی یک تراژدی بومی و انسانی است. فقیرترین کشور نیمکره و شاید فقیرتر از آنکه بتوان برایش آرزوی بهبودی کرد. این مقطع نیز شاهد ستایش از خیرخواهی ایالات متحده بود. مورخ هاروارد، دیویدلندز - که قبلاً به او اشاره شد - در باره، تاریخ و شرایط وحشتناک هایتی چنین می‌نویسد: "تنها دوزه، آرامش خاطر نسبی، بیست سالی بود که آمریکا حضور داشت"، چراکه "تفنگداران به حفظ نظم کمک کردند، ارتباطات را بهبود بخشیدند و ثباتی را به وجود آوردند که یک سیستم سیاسی برای کار و تسهیل تجارت خارجی به آن نیاز دارد". اما همچون جاهای دیگر خیرخواهی آمریکا مورد قدردانی قرار نگرفته بود. او می‌نویسد: "حتی یک اشغال خیرخواهانه، مقاومت به وجود می‌آورد، نه تنها میان کسانی که ذینفع هستند، بلکه حتی میان اعضای روشنتر جامعه، مسلط".

هیوسن رایان* پروفیسور دیپلماسی عمومی در دانشکده، مشهور حقوق و دیپلماسی تافتز* باز هم فراتر می‌رود و می‌نویسد: "ملتهای کمی همچون هایتی با دورانی چنین آکنده از هدایت خوش‌غرضانه و حمایت مواجه شده‌اند". ما می‌توانیم با نگاه دقیقتر به شواهدی که این مفسر برجسته ارائه می‌دهد، چیزهای زیادی در مورد سیستم ایدئولوژیک ایالات متحده - که از زاویه تأثیرش قابل توجه است - بیاموزیم.

رایان می‌نویسد که: "بسیاری از فعالیتهای دیپلماتیک مادر خلال قرن نوزدهم مصروف جلوگیری از هجوم اروپاییان به تمامیت ارضی هایتی می‌شد و نیز مصروف جلوگیری از فروش و بابخشش کشور توسط سیاستمدارانی که قصد داشتند ملتشان را به بیگانه تسلیم کنند". درست است، ایالات متحده زمانی که هنوز آنقدر قدرتمند نبود که بتواند بر منطقه تسلط یابد و بنابراین مجبور به مقابله با تجاوز اروپاییان بود، کوششهای نجیبانه‌ای انجام می‌داد. اما رایسان بحسباً را تا اتفاقاتی که پس از جایگزینی ایالات متحده به جای رقبای اروپاییش رخ داد، گسترش

*Hewson Ryan

*Tufts

نمی‌دهد، واکنش وزارت خارجه در مقابل پیش‌نویس يك قانون اساسی که در سال ۱۹۱۶ و در زمان اشغال هاییتی ارائه شد، روشن‌گر است. وزارت خارجه این قانون را به دلیل وجود "جنبه‌های نامترقی" - از جمله بندهای مربوط به ممنوعیت مالکیت خارجیان بر قلمرو هاییتی که قبل از همه سرمایه‌گذاران آمریکای شمالی را در بر می‌گرفت - غیر قابل اجرا خواند. بنابراین قانون اساسی جدیدی با حذف این "جنبه‌های نامترقی" نوشته و تحمیل شد. فرانکلین دلانو روزولت بعدها به خود بالید که نویسنده قانون اساسی هاییتی بوده است. او همچنین به کوششهای برجسته‌اش در راستای حفاظت هاییتی از فروخته شدن یا بخشیده شدن به خارجیها مباحثات بسیار کرد.

رایان به ما می‌گوید که در طول "اشغال" هاییتی به وسیله تفنگداران (او اشغال را در گیومه می‌نویسد تا نشان دهد که این لغت نمی‌تواند کوششهای انجام‌شده را به شایستگی توصیف کند)، هاییتی کمکهای تکنیکی‌ای را دریافت کرد که با حسن نیت ارائه می‌شد. او می‌گوید که این کمکها توسط بشر دوستانی صورت گرفت که خود را در نظر نمی‌گرفتند و بی‌آنکه به "جنبه‌های سیاسی" توجه کنند، تنها به نیازهای هاییتی توجه داشتند. او به عنوان گواه به غرور روزولت از "کار برجسته" نوشتن پیش‌نویس قانون اساسی جدید هاییتی اشاره می‌کند، اما چشم بر محتویات و پیش‌زمینه این قانون می‌بندد. پروفیسور رایان جزئیات کمکهای تکنیکی خوش‌غرضانه را نیز از ما دریغ می‌کند. به عنوان نمونه به استفاده از کار برده‌وار در ساختن بزرگراه - که به شکل شگفت‌انگیزی با هزینه انسدک ساخته شد - اشاره نمی‌کند. او همچنین خوانندگان را از آشنایی با نژادپرستی تبه‌کارانه، اشغالگران، وحشیگریشان و کشتار هزاران نفر در جریان سرکوب بیرحمانه شورشهای هاییتی، محروم می‌کند. او حتی آنقدر گستاخ هست که بی‌هیچ طعن‌های بگوید:

"سلسله، دووالییه... باید به عنوان پدیده‌ای ارزیابی شود که حداقل تا اندازه‌ای ریشه

در مداخله، خوش‌غرضانه، ایالات متحده دارد".

همانگونه که این مثالها نشان می‌دهد، روشنفکران برجسته غربی جهت تفسیر وحشیگری، بیرحمی و نژادپرستی ستمکارانه، محدودیت‌چندانی ندارند. تا آنجا که چنین نکاتی را به عنوان بالاترین ارزشها و نجیبانه‌ترین اهداف قلمداد می‌کنند.

تا چند هفته پیش، هاپیتی در ایالات متحده و یا جامعه، ملت‌های متمسکین توجه چندانی بر نمی‌انگیخت. نه اینکه در آنجا اتفاقی نمی‌افتاد. مطمئناً حوادثی رخ می‌داد که می‌توانست توجه‌اندک بعضی از انسان‌گرایان غربی را که عمیقاً از نقض واقعی - و یا نسبت داده شده - حقوق بشر در نیکاراگوئه (البته بعد از سوموزا) غمگین هستند، برانگیزاند. نیکاراگوئه‌ای که در رسانه‌های ایالات متحده با تفاوتی قابل ملاحظه به عنوان بزرگترین مرکز این نگرانیها در "قلمرو کوچک ما" معرفی می‌شود. البته اگر نخواهیم از حکومت ریگان حرفی به میان آوریم که در گزارشهای کشوری وزارت خارجه در مورد اجرای حقوق بشر در سال ۱۹۸۵، بیش از هر کشور دیگر جهان، به مسئله، نقض حقوق بشر در نیکاراگوئه می‌پردازد (البته همانگونه که آمریکا واج در بررسی‌اش از این سند کثیف نشان می‌دهد، این "نقض حقوق بشر" به شدت جعلی است).

به عنوان نمونه در ژوئن ۱۹۸۵، مجلس‌هاییتی به اتفاق آراء، قانون جدیدی را در مورد احزاب سیاسی تصویب کرد که به موجب آن هر حزب سیاسی می‌بایست در اساسنامه‌اش رئیس جمهور مادام‌العمر ژان کلود دووالیه را به عنوان داور عالی ملت به رسمیت بشناسد. به موجب این قانون احزاب مذهبی - و بنا بر این حزب دمکرات مسیحی - غیر قانونی اعلام شد و به وزیر کشور و دفاع اجازه داده شد که حقوق احزاب سیاسی را بی هیچ دلیلی سلب کنند. قانون با آراء بسیار بالا یعنی با ۹۸/۹۹٪ کل آراء، تصویب شد. ایالات متحده در برابر قانون انتخاباتی جدید بدون واکنش نماند و سفیر ایالات متحده در سخنرانی‌ای که در یک مهمانی سالانه به مناسبت ۴ جولای، سالگرد استقلال ایالات متحده ایراد کرد، خطاب به مهمانان گفت:

* Americas Watch

* Jean Claud Duvalier

"قانون جدید يك گام دلگرمکننده به جلو است" * او خواستار برقراری "دیالوگ" بین گروه‌های مختلف و ایجاد احزاب جدید بر مبنای این دیالوگ شد. حکومت به کنگره اطمینان داد که "توسعه" دموکراتیک "در هاییتی در حال پیشروی است و بنابراین کمک نظامی و اقتصادی - که عمدتاً توسط بیبی دوک و خانواده و دوستانش به جیب زده می‌شد - می‌تواند ادامه پیدا کند. در اکتبر ۱۹۸۵، حکومت ریگان يك بار دیگر گزارش داد که وضعیت حقوق بشر در هاییتی بهبود پیدا کرده است. در هماهنگی با اصل پایه‌ای سیاست ایالات متحده یعنی "حفظ رابطه دوستانه با حکومت غیر کمونیست دووالیه" که به وسیله کمیته امور خارجی کاخ سفید اعلام شد، کمک به هاییتی به بیش از دو برابر دهه ۱۹۸۰ افزایش یافت. ریگان از پیشرفتهای هاییتی بسیار خشنود بود، به ویژه آنکه موفق شده بود موافقتنامه‌ای با هاییتی منعقد کند که بر مبنای آن ایالات متحده می‌توانست کشتی‌های مملو از مسافری راکه برای پناهنده شدن به ایالات متحده می‌گریختند متوقف کند و برگرداند و در صورت لزوم در این راه به نیروهای نظامی هم‌متوسل شود. بر مبنای ایمن موافقتنامه تا پایان سال ۱۹۸۴، بیش از سه هزار نفر به هاییتی بازگردانده شدند. تحسین پیشرفتهای هاییتی، پیشرفتهای ناچیز و حتی غیر واقعی رانیز در بر می‌گرفت. روشی که در برخورد به نظم حاکم و منفعت جاری همواره اعمال می‌شود.

در دسامبر نشانه‌هایی وجود داشت مبنی بر اینکه وضعیت چندان خوب نیست. اغتشاش‌ها در حال افزایش بود و تظاهرات و کشتار مردم به وسیله نیروهای امنیتی، به چشم می‌خورد. این نکته در حال روشن شدن بود که دیکتاتور مورد حمایت ایالات متحده با مشکلاتی مواجه است. در اینجا به توصیف وال استریت ژورنال * ۱۰ فوریه ۱۹۸۶ از اتفاقات بعدی نگاه می‌کنیم:

"يك مقام حکومتی گفت که کاخ سفید در اواخر سال گذشته و به دنبال

* Wall Street Journal

تظاهرات عظیمی که تا کنون به این حد نرسیده بود، به این نتیجه رسید که رژیم از گرفتاریها رها نخواهد شد. پس از تغییرات بسیاری که آقای دووالیه در دسامبر گذشته در کابینه به وجود آورد، تحلیلگران ایالات متحده پی بردند که حلقه، داخلی حکومت، اعتقادش را به رئیس جمهور سی و چهار ساله که قرار بود تا پایان عمر رئیس جمهور بماند، از دست داده است. در نتیجه مقامات ایالات متحده و از جمله سخنگوی دولت جرج شولتز، آشکارا در مورد لزوم برقراری "یک روند دمکراتیک" در هائیتی شروع به صحبت کردند. پیش از این همه چیز کاملاً رضایتبخش بود.

فرومایگی بالاتر از حد معمول است، اما در یک جامعه، به شدت مغز شویی شده توجهی بر نمی انگیزد. حالا به خاطر نقش مثبت ریگان در تغییر دووالیه - پس از آنکه حکومتش دیگر قابل حفظ شدن نبود - فریادهای هیجان انگیز نثار او می شود. دقیقاً چنین عملی چند هفته بعد بر علیه مارکوس انجام شد، البته هنگامی که آشکار شد بیش از این قادر به انجام وظایف محوله نیست. همه، اینها به ما می آموزد که عنصر بنیادین "روند دموکراتیکی" که گهگاه و در شرایط مشخصی تبدیل به مسئله اصلی شولتز و دیگران می شود، چیست.

در کنا جمهوری دومنیکن، هائیتی نیز حتماً "انحراف" دیگری است. نمونه، دیگری که در آن بهترین هدفها به شکل غیر قابل انتظاری منحرف شده است. در "قلمرو کوچک ما در اینجا" - همچون نقاط دیگر - نمونه های دیگری نیز وجود دارد.

به گفته مورخ دانشگاه هاروارد فرانک فریدل*، ایالات متحده بیست سال پیش از آنکه "آزادی، پلورالیسم و دموکراسی" در هیسپانیولا "پیشرفت کند" و برای "ذینفعهای حق ناشناس، آرامش نسبی" به وجود بیاید، بر مبنای "انگیزه های اساساً بشر دوستانه" در جنگ با اسپانیا درگیر شد. رئیس اداره تجارت خارجی بخش تجارت ایالات

*Frank freidel

متحده با توجه به چیزی که در سال ۱۹۰۲ نوشت ، دیدگاهی کمی متفاوت -
و نیز واقعه‌گرایانه‌تر در مورد این " انگیزه‌های بشر دوستانه " به دست
می دهد :

" چیز واقعی‌ای که در پشت احساسات مردمی - که گهگاه
بروز می‌کرد - وجود داشت و ایالات متحده را مجبور کرد که
ارتشش را در مخالفت با حکومت اسپانیا در کوبا به میدان
بیاورد ، وابستگی‌های اقتصادی ما به هند غربی و جمهوریهای
آمریکای جنوبی بود . این غریزه تجاری آنقدر
قوی بود که جایی برای دلایل احساسی‌ای نظیر نگرانی در
مورد وحشیگریهای حکومت و بی‌انابودی مابین ، باقی نمی
گذاشت . ما بدون تردید گامهایی برداشته بودیم که در
نهایت به شکلی قاطع می‌توانست چیزی را کاهش دهد که
یک آزار اقتصادی بود جنسکد اسپانیا و
آمریکا ، حادثه‌ای در جنبش عمومی توسعه بود که در تغییر
ظرفیت صنعتی که از مصرف داخلی بسیار فراتر رفته بود ،
ریشه داشته است . به نظر می‌آید که نه
تنها ضروری است که برای کالاهایمان خریداران خارجی
پیدا کنیم ، بلکه باید زمینه دسترسی به بازارهای خارجی
را نیز به شکلی آسان ، اقتصادی و مطمئن به وجود آوریم .
در حقیقت کوبا ، مدت‌ها به عنوان " میوه رسیده‌ای " ارزیابی
شده بود که می‌توانست در زمان مناسب به وسیله ایالات متحده چیده
شود . در سال ۱۸۲۲ سخنگوی دولت جان کوبینسی آدامز تأکید کرد که
ایالات متحده باید از حق حاکمیت اسپانیا بر کوبا تا زمانی که این کشور
بر مبنای " قوانین جاذبه سیاسی " در دست ایالات متحده بیفتد ،
حمایت کند . من قبلاً به اندیشه‌های مشابه توماس جفرسون در مورد حکومت
اسپانیا در آمریکای لاتین اشاره کردم .
تحقق این قوانین به زمان احتیاج داشت . این قوانین پیش‌بینی

شده هفتاد و پنج سال بعد هنگامی که جنبش ناسیونالیستی کوبا پس از نبردی طولانی بر علیه اشغالگران اسپانیایی ، به پیروزی رسیده بود ، عمل کرد . اما ایالات متحده عقاید دیگری در ذهن داشت . دخالت ایالات متحده حکومت اسپانیایی را تغییر داد ، ضمن آنکه راه کوبا به سوی استقلال را سد کرد و آزادی پنجم را به این جامعه ، "آزاد شده" گسترش داد و آنرا به نخستین نمونه ، واقعی یک نومستعمره تبدیل کرد .

یک بانکدار عمده ، وال استریت در سال ۱۸۹۸ نوشته بود که "ایالات متحده باید کوبا را کاملا اشغال کند و تا زمانی که مردم برای یک خودگردانی مورد رضایت ایالات متحده آماده شوند ، آنجا را به وسیله حکومت نظامی اداره کند" . و این یعنی مفهوم رایج دموکراسی ، برنامه های شورشگران کوبایی به روشنی غیر قابل قبول بود . آنها برای استقلال کوبا ، و حق رای عمومی فریاد می زدند و این یعنی آزادی رای برای دهقانان و کارگرانی که بسیاری از آنها سیاهانی بودند که در ایالات متحده به بندگی کشیده شده بودند . مطمئنا آنها در رابطه با کشورشان ، یعنی "میوه رسیده ای" که اکنون برای چیدن آماده بود ، حق نظر نداشتند .

رسانه ها و رهبری سیاسی و نظامی ایالات متحده عموما با اشغال کوبا موافق بودند . نیویورک تریبون اعلام کرد این فرض که کوبا برای خودگردانی آماده شده است ، غیر واقعی و ساختگی است و اضافه کرد که بسیاری از کوبایی ها کاکاسیاهای جاهل نیمه انسان - نیمه داکو هستند . یک فرمانده ، قسمتی نیروهای اعزامی ایالات متحده ژنرال اس بیسی . ام . بیانگ * شورشیان را به عنوان گروهی منحط که مطلقا عاری از شرافت و حق شناسی اند و برای خودگردانی ، توانایی ای بیش از وحشیان آفریقایی ندارند ، توصیف کرد . فرمانده ، نیروی اعزامی ژنرال ویلیام شافت * ، ادعای کوبا جهت خودگردانی را با اهانت رد کرد و گفت : "ما جنگ اسپانیا را پیش بردیم" . حرفی که نادقیق نبود . یک فرماندار ایالات متحده به نام

*S.B.M Young

*William Shafter

لئونارد وود * ادعا کرد که "طبقات دارا و همه، خارجیان، از جمله اسپانیاییهایی که در کوبا زندگی می‌کنند و از منحنی‌ها متمایزند، از پیوستن به ایالات متحده طرفداری می‌کنند" . ایالات متحده با این گروه‌ها یعنی با محافظه‌کارانی که با انقلاب کوبا و طرح بعد از جنگ مخالفست کردند، متحد شد . ایالات متحده به پرپایی چیزی مبادرت کرد که وود آنرا "حکومتی قاطع و استوار در دستان مردانی که در صورت لزوم در استفاده از روشهای سخت تردید نمی‌کنند" ، نامید . وود احساس می‌کرد چنین شیوه‌هایی برای برخورد به کوباییها کافی است . او توضیح داد که کوباییها مردم ساکتی هستند؛ مردمی که جهت ایجاد زحمت جدی، قدرت کافی شخصیتی ندارند، به شرطی که ما بتوانیم آنها را مشغول نگاهداریم" . هر چند که استفاده از روش تنبیه عمومی در مورد کوباییهایی که با سیاست او مخالف بودند، ضرورت داشت . وود به شکلی عمومی‌تر توضیح داد که "در برخورد با اقوام لاتین، نباید تحت فشار تسلیم شد . مگر اینکه آدمی برای تسلیم همه چیز آماده شود و اجازه دهد که بر او حکومت کنند" . بنابراین اگر اقوام لاتین باعث زحمت شوند و جایگاه شایسته‌شان را بیاد نیاورند، قاطعیت ضرورت دارد .

بر مبنای اتحاد ایالات متحده و طبقات دارا و نخبگان اسپانیا، سرزمین کوبا و منابع آن در اختیار شرکت‌های آمریکایی قرار گرفت . آنها کشور را به سمت کشت آمریکایی بردند و چشم اندازهای توسعه مستقل را محو کردند . شرایطی که کوبا هنوز مجبور است از آن بگریزد .

سالها پیش رهبر ناسیونالیست کوبا، خوزه مارتی * که همواره از دخالت آمریکا هراس داشت، پرسید: " هنگامی که ایالات متحده در کوبا باشد، چه کسی بیرونش خواهد کرد؟ " پس از آزادی کوبا از قید اسپانیا، ماکسیم گومز * که به عنوان رهبر شورش علیه

*Leonard Wood

*Maximo Gomez

*Jose Marti

اسپانیا به شکل ستایش برانگیزی جنگیده بود ، به يك خبرنگار آمریکایی گفت : " کوبا بر علیه سلطه ، اسپانیا جنگید ، تنها برای اینکه خود را زیسر پاشنه ایالات متحده پیدا کند " . این قضاوتی درست بود .

در فیلیپین نیز ایالات متحده ، ناوگان کهنه و بی دفاع اسپانیایی را نابود کرد و سپس از کشور در مقابل مردم همان کشور - با بهایی وحشتناک " دفاع " کرد و نتایجی بجای گذاشت که بعد از هشتاد و پنج سال هنوز شوم است .

کوبا تا دهه ، ۱۹۳۰ ، چندین مشکل به وجود آورد . در این دهه حکومت فرانکلین دنالوروزولت* با حمایت از فولجنسیو باتیستا* و سرنگون کردن حکومت غیر نظامی دکتر رامون گراوسن مارتین* که به مثابه تهدیدی محتمل برای منافع تجاری ایالات متحده ارزیابی می شد ، از سیاست همسایه ، خوب تحلیل کرد . دیسکانتوری باتیستا تا زمان سرنگونی اش به وسیله ، فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۹ ، از حمایت قاطع ایالات متحده بهره مند شد و با مجاز شمردن تحقق آزادانه ، آزادی پنجم ، این حمایت را جبران کرد . واکنش کوبا نسبت به ایالات متحده مثل همیشه غیر قابل توضیح به نظر می رسید . پرزیدنت آیزنهاور حیرتش را از دشمنی کاسترو نسبت به ایالات متحده ابراز کرد . بونسال ، سفیر ایالات متحده در کوبا از کاسترو به عنوان " يك مرد غیر عادی " نامی برد و به جز این چگونه می شد واکنش کاسترو نسبت به این خیر خواه بزرگ را - توضیح داد . در آگوست ۱۹۵۹ آیزنهاور گفت :

" من احساس می کنم . . . اینجا کشوری است که با توجه به بنیاد تاریخی ما ، شما باور خواهید کرد یکی از دوستان واقعی ما خواهد بود . . . با توجه به امتیازات تجاری ای که ما کسب کرده ایم و ارتباطات بسیار نزدیکی که وجود داشته است . . .

*Franklin Delano Roosevelt

*Dr. Ramon Grau San Martin

*Fulgencio Batista

فهم دقیق چرایی ناخرسندی کوباییها و حکومت کوبا،
تبدیل به يك مسئله، شگفت انگیزی شود، چراکه گذشته
از همه چیز، بازار اصلی آنها، اینجاست . . . من دقیقا"
نمی دانم مشکل چیست ."

با توجه به غیر عقلانی بودن دشمنی کوباییها با این خیرخواه
قدیمی، حتما این کمونیستها بودند که رابطه رفیقانه شصت ساله را مسموم
می کردند .

توجه کنید که شگفتی ایالات متحده از واکنش کوبا، یکبار دیگر
گواهی است بر کارکرد موثر سیستم فزایشی و کنترل اندیشه در ایالات متحده
که سالهاست عمل می کند . پیش از این به چگونگی این عملکرد در مورد
جمهوری دومنیکن و هاییتی اشاره شد .

در دسامبر ۱۹۵۹، سیا سازماندهی يك ارتش تبعیدی کوبایی
را آغاز کرد و چندماه بعد رئیس سیا، آلن دالس * به آیزنهاور گزارش -
داد که کاسترو به خطری بزرگ برای " امنیت دو جانبه " تبدیل شده است .
جاکوآر بنز که حکومت دموکراتیش در گواتمالا شش سال پیش از این در اثر
يك کودتای موفق سیا سرنگون شده بود، نیز از همین زاویه خطرناک
بود . آنگاه حکومت کندی جنگ خلیج خوکها و نبرد تروریستی علیه کوبا را
برپا کرد . کوبا اولین قربانی تروریسم بین المللی در بیست سال بعد بود
و احتمالا در این زمینه از باقی دنیا سبقت جست، البته به شرطی که مابعضی
از موارد از قبیل بمباران لبنان به وسیله اسرائیل در اوائل دهه ۱۹۷۰ را
که با کمک آمریکا صورت گرفت و تجاوز آشکار خوانده می شود، مستثنی
کنیم . سپس نیکاراگوئه مقام اول را به دست آورد . کشوری که ایالات
متحده کمی پس از شکست در حفظ حکومت گارد ملی، جهت
عقیم کردن " تهدید يك نمونه، خوب " نبردی تروریستی
را در آن سازمان داد . البته اگر عملیات بر علیه
نیکاراگوئه را به مثابه تجاوز آشکار ارزیابی کنیم و تروریسم

* Allen Dulles

* Jacobo Arbenz

دولتی‌ای را که توسط ارتش مسز دور ایالات متحده در السالوادور صورت می‌گیرد، جزء تروریسم بین‌المللی به حساب آوریم، السالوادور جایزه، دهه ۱۹۸۰ را دریافت خواهد کرد.

ایالات متحده در حالیکه کوبا را از اسپانیا تحویل می‌گرفت، با هدف حفظ جزیره پورتوریکو به مثابه مایملک دائمی، به آن کشور تجاوز کرد. جنگجویان راه استقلال پورتوریکو در خلال تسلیم اسپانیاییها از سن خوان دور نگهداشته شدند، دقیقا همانگونه که شورشیان کوبایی تا پایان جنگ و یا بروز نشانه‌های تسلیم اسپانیا از ورود به سانتیاگو منع شدند. جنگجویان فیلیپین نیز دقیقا به همین شکل از ورود به تامیل محروم شدند، در حالیکه دوازده هزارتن از آنها در تسخیر شهر شرکت کرده بودند. نیروی دریایی منطق این نکته را در مورد نمونه آخر توضیح داد، اگرچه این منطقی است که همه نقاط را در بر می‌گیرد: یک اتحاد سیاسی با شورشیان آنها را قادر خواهد کرد که "در آینده نهضتشان را حفظ کنند" و این نتیجه‌ای غیرقابل قبول است.

پورتوریکو نیز در راستای منافع کشاورزی تجاری ایالات متحده به کشت شکر پرداخت و در واقع کشاورزی بومی از میان رفت. بعدها استراتژی صنعتی کردن که بر مبنای معافیت‌های مالیاتی و سایر محرک‌ها صورت می‌گرفت، سبب رشد صنعتی در زمینه کالاهای صادراتی شد. بر مبنای استانداردهای جهان سوم، پورتوریکو در ردیف کشورهای قسری قرار می‌گیرد که در آنها درآمد سرانه، سطح زندگی و چیزهایی از این دست بالا است. روی دیگر سکه این است که ۴۰٪ از مردم پورتوریکو به محلات پست ایالات متحده مهاجرت کرده‌اند (نرخ این مهاجرت در دهه ۱۹۸۰ به بالاترین حد رسید)، کشتزارها ترک شده‌است، ۶۰٪ از

جمعیت به وسیله کوپنهای غذا روزگار می‌گذرانند و بخش غالب باقی مردم در کارخانه‌های خارجی و یا ادارات دولتی ای که مورد حمایت ایالات متحده است کار می‌کنند. دو سوم از مردم بالغ نیز به هیچ عنوان کار نمی‌کنند. ریچار دو اسکوف اقتصاددان در آخرین تحقیق خود مطرح می‌کند که

مردم پورتوریکو بر مبنای "نقل مکان توده‌های و جریان مهاجرت دوجانبه" زنده می‌مانند و اشاره می‌کند که اقتصاد پورتوریکو مصرف می‌کند، اما تولید نمی‌کند... به کوتاهی باید گفت در حالیکه شرکتهای ایالات متحده درآمدی را که از کشتزارهایشان در پورتوریکو کسب می‌کنند، بدون پرداخت مالیات به ایالات متحده انتقال می‌دهند، این عامه مردم ایالات متحده اند که مسئولیت پورتوریکو را به عهده دارند. ویسکوف اضافه می‌کند که این "قدرت عظیم صنعتی" بريك حيله، مالیاتی آشکار - که اکنون توجه همگانی را جلب کرده است - مبتنی است. "بخشی از حیات اقتصادی پورتوریکو نیز به امتیازات مالی و قوانین دفتری یا بین المللی مالیاتی وابسته است که در صورت تغییر، برای اقتصاد گسیخته و ورشکسته‌ای که به شدت به رفاه عادت دارد، مشقت بیشتری به وجود خواهد آورد."

پورتوریکو یکی از جنبه‌های امپریالیسم را که اغلب بر مبنای سخنان فریبنده در باره "منافع ملی" و نیز بر اساس دیگر پیچیدگیهای سیستم ایدئولوژیک مبهم می‌ماند، فاش می‌کند. پاره‌ای از محققان به این نکته اشاره می‌کنند که تجزیه و تحلیل سیستم امپریالیستی نشان می‌دهد در این سیستم سودها و هزینه‌ها برابر است. بنابراین پرسیدنی است که چرا قدرتهای بزرگ تلاش می‌کنند کنترل يك امپراطوری را به صورت کلاسیک و یا نومستعمره در اختیار داشته باشند. با توجه به مسئله، "منافع ملی" به نظر می‌رسد که چنین سیاستی بی‌معنی باشد، اما هنگامی که پی ببریم هزینه‌ها اجتماعی، اما سودها خصوصی است، این سیاست معنای بسیار پیدامی‌کند. هزینه‌های نیروی دریایی انگلیس، سیستم نظامی ایالات متحده و کوینهاي غذایی که در راستای کنترل ناراضی در اختیار مردم پورتوریکو گذاشته می‌شود به وسیله عامه مردم جامعه، امپریالیستی پرداخت می‌شود، در حالیکه سودها به جیب سرمایه‌گذاران، بانکها، موسسات تجاری، کشاورزی تجاری و مانند اینها می‌رود. حکومت به شیوه امپریالیستی، تنهایی از شیوه‌های فراوانی است که به وسیله آن فقیر به ثروت مند جامعه، خودی کمک می‌کند. همین نکته در مورد کمک که عموماً شکلی از ترقی و توسعه، صادراتی برای کسب سودهای واقعی مشترك است نیز صدق می‌کند.